



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۲/۲۶



سید هاشم سدید

آیا واقعاً اسلام

به هنر و فلسفه و تفکر و عرفان نیاز ندارد؟

به نظر هاشمیان، کسی که ارتباط بسیار تنگاتنگ و نزدیک فکری با طالبان خشک اندیش و جنایت پیشه دارد، و با وجود یک عمر تحصیل و تدریس و مسؤولیت اداره و نشر یک نشریه فرهنگی - سیاسی به نام آئینه افغانستان طی کمابیش دو نیم دهه، و سال ها زندگی در کشورهای متفکر پرور، آزاد و پیشرفته جهان، که می گوید: «اسلام اصلاً نیاز به پشتیبانی فلسفه و کلام و تصوف و عرفان و هنر و... ندارد، چونکه فلسفه و کلام و عرفان و چه و چه اصلاً اقتضای ثبوت حقانیت اسلام را ندارد...»



آری! (نگاه کنید به نظری که او به تاریخ ۲۰۱۷/۰۲/۲۳ در درجه ابراز نظریات و بسایت افغان جرمن آنلاین ارسال داشته است - انگیزه نوشتن این گفتار همین نظر اوست!)

طالب و داعش نیز، یکی با نابود کردن مجسمه های منحصر به فرد بودا و صد ها حمله کور انتحاری در افغانستان و قتل هزار ها هموطن ما و دیگری با از بین بردن با ارزش ترین آثار باستانی در سوریه و عراق و با انهدام مقابر و تندیس ها و معابد تاریخی و از بین بردن آثار هنری نفیس و گرانبها و قتل و اعدام هزاران انسان بی گناه، از جمله ده ها باستان شناس و مؤرخ و استاد و معلم و نویسنده و روزنامه نگار و عکاس و... عملاً به جهانیان اعلام کردند، مانند هاشمیان، که اسلام و مسلمانان نیازی به هنر و گنجینه های فرهنگی - تاریخی و تفکر عرفانی و فلسفه و مدنیت ندارند.

هاشمیان و ملا محمد عمر و ابوبکر البغدادی و ملا نیازی و سراج الدین حقانی یگانه مسلمانانی نیستند که با هنر و معارف و آثار با ارزش و کمیابی به جا مانده از ازمه های کهن دشمنی دارند و می خواهند آن ها را از بین ببرند و یا جلو کار های هنری - فلسفی را در جوامع اسلامی بگیرند.

تاریخ اسلام و قتل و تبعید و آزار و شکنجه هزار ها انسان روشن ضمیر و روشن بین و اندیشمند، صد ها فیلسوف و هنرمند و محقق گواه بر این است که از گذشته های دور کسانی زیادی در سر زمین های اسلامی وجود داشته اند که عملاً جلو پیدایش و رشد و کمال هنر و فلسفه و نوخواهی و نوجویی و آفرینش های خلاقانه و لازم مادی و معنوی را می گرفتند و حتی مخالف مکتب و مدرسه و تدریس، غیر از علوم دینی، بودند؛ مانند احزاب اسلامی - جهادی افغانستان که پیش از آمدن به کابل و قبل از این که قدرت سیاسی را به دست بگیرند، چندین بار و چندین روز روی این مسأله شور و کنکاش کردند که به دختران شش ساله - وقتی رفتن و نرفتن دختران شش ساله به مدرسه مورد سؤال و مشوره قرار بگیرد، حکایت رفتن دختران بزرگتر به مکتب و پوهنتون و زنان به کار خارج از منزل خود به خود معلوم است - اجازه داده شود به مدرسه بروند یا نه!

چرا این جماعت انسان ها با درس و تعلیم و مکتب و مدرسه و علم خصومت دارند؟ و چرا از فلسفه و از اندیشه و اندیشیدن این قدر بدشان می آید یا ترس دارند؟ روشن است؛ زیرا فلسفه چیزی نیست جز **"آزادترین نوع فعالیت فکری انسانی"**، که به هیچ صورت و به هیچ چیزی نباید محدود شود. فعالیتی که راهگشای تفکر انسان در جهت کشف حقایق گوناگون و رهایی از جهالت و خرافات است. وسیله ای است برای رهایی انسان از پنجه تعصب و از چنبره نادانی و ناتوانی و اسارت فکری، که اساس رهایی از هر نوع اسارت و بهره کشی است!

با تفکر طالب و داعش که اکثریت شان از علم بی بهره هستند، سواد و عقل و بینش درست ندارند، از مدنیت بوئی نبرده اند و قدر دانش و تحصیل و فضیلت و کمال و آزادی را نمی دانند، فعلاً کاری ندارم؛ اما این که هاشمیان چرا چنین تند و خصمانه و روراست و پوست کنده علیه هنر و فلسفه و علم و عرفان و کلام موضع می گیرد، هم جایی تأمل است و هم جایی تعجب؟ می دانستم که هاشمیان تمایل عمیقاً قلبی به طالبان و افکار انسانی آن ها دارد، اما فکر نمی کردم که به این سادگی و جرأت مکونات خیال و ذهن بیمار خویش را ظاهر سازد.

قبل از این که نظر سائر مسلمانان را پیرامون ضرورت یا عدم ضرورت اسلام به فلسفه و هنر و سائر علوم مورد مطالعه قرار دهم، می خواهم علت دشمنی هاشمیان را با علم و دانش و هنر و فلسفه بیان کنم.

اولین چیزی که بیانگر دشمنی او با هنر و فلسفه و سائر معارف بشری است، نام، خاستگاه خانوادگی، قوم و پیشه پدران و تعلق او به قشر مفت خور و بهره کش جامعه ما می باشد. نام و اعتبار "سید"، به عنوان اولاد پیامبر (هر چند همه "سید" ها نه مانند هاشمیان بدعمل و اجداد آبر و فروش هستند - حکایت رابطه یکی از اجداد او با انگلیس ها، اختلاس صد هزار روپیه و شکایت انگلیس ها از به سرقت رفتن این مبلغ و... - و نه اسلام را وسیله ای برای راهزنی و سرقت بی پرده اموال و دارائی های مردم قرار داده و قرار می دهند) در جامعه ما بهانه و مدرک خوبی بود و است برای برخی ها، از جمله اجداد هاشمیان، برای درآوردن پول مفت و بهتر زیستن بدون رنج و بدون خواری کشیدن!

حال با درک این واقعیت، نظر به تجربه های تاریخی و ملموس، چگونه باید انتظار داشت که چنین افراد و فرزندان شان از امری پشتیبانی کنند، که در نهایت بر ملا کننده چهره های کثیف، و اندیشه های سخیف و شیطانی و اعمال زشت و غیرانسانی این ها باشد؟

فلسفه علم است. و منطق شاخه ای از این علم که به کمک آن انسان می تواند راه درست اندیشیدن و شناخت بهتر را پیدا کند و بیاموزد. از طریق علم است که انسان به تمییز و تشخیص خوب و بد قادر می شود و انسان ها و اندیشه ها را به درستی می شناسد و فرق دوست و دشمن را می کند. هاشمیان و برادران طالبی و داعشی وی این موضوع را به خوبی می دانند. بنابراین برای این که "آقائی" و "باداری" و بالا نشستن و بهتر خوردن و صد ها جریب زمین زراعتی و باغ و آسیاب و زمین های علف خیز و رمه های گاو و گوسفند و بز و... را، که از راه دین فروشی به دست آورده اند، از دست ندهند، باید مانع فراگرفتن علم و فلسفه و هنر به وسیله مردم شوند. آنهم از راه دین، که مؤثرترین راه برای اقناع مردم خوش باور و مسلمان، ولی بی خبر از تعالیم واقعی اسلام، می باشد!

آنانی که با فریب و از راه کلاه برداری، بدون کار و زحمت به ثروت می رسند، دوست مردم نیستند. بنابراین کوشش این گونه انسان های کلاه بردار و متقلب و مفت خور همیشه این است که مردم را در نادانی نگه دارند، و نگذارند مردم به علم و دانش دست پیدا کنند و از واقعیت های تلخ و شیرین آگاه شوند. علت دشمنی هاشمیان با فلسفه و هنر و علم و آگاهی و روشنفکران و روشنگران چیز دیگری نیست غیر از همین مطلب!

برای این گونه انسان ها بسیار سخت و ناگوار است که موقعیت و اعتباری را که در جامعه، بخصوص نزد حکام به دلیل موقعیت و اعتبار دینی شان پیدا کرده اند و عنایاتی که حکام به دلیل اهمیت شان در میان مردم - از چه راهی و به چه طریق این اعتبار و اهمیت را در میان مردم پیدا کرده اند برای حکام مهم نیست، چون خود حکام هم به آلودگی های مختلف آغشته هستند و به حمایت متقابل دین فروشان بی آرم نیاز دارند - به این ها مبذول می دارند، از دست بدهند.

این ارزیابی شامل همه مسلمانان، همه سادات و حضرات و... در جهان اسلام و در کشور ما نمی شود. همه مانند این "سید" پاکستانی [هاشمیان که خود را "پاچا" می نامد. این لقب در افغانستان مروج نیست. لقبی ست که تنها در پاکستان مورد استعمال دارد.] نیستند و مانند وی و اجداد وی فکر نمی کنند. چرا که اگر اسلام به فلسفه و هنر و تفکر نیازی نمی داشت، از درون اسلام فلسفه ای به نام "فلسفه اسلامی" هرگز بیرون نمی آمد؛ و اگر همه سادات دزد و فاسد و شارلاتان و با مردم بیگانه می بودند، کسی از میان آن ها پیدا نمی شد علیه آن ها [خود] بنویسد و حقایق را در باره خود بروز بدهند!!

چرا من فکر می کنم که اعتقاد به بی نیازی اسلام از فرهنگ و مدنیت و علم و فلسفه و کلام و هنر در میان مسلمانان عمومیت ندارد؟ برای این که:

- اگر اسلام و مسلمانان به فلسفه و اعتقادات سازنده و علم و آگاهی و فن و هنر، که ممد و کمکی برای شناخت هستی و زندگی بهتر هستند، نیاز ندارد، پس به چه چیزی نیاز دارند؟ به تعویذ و تعویذ نویسان و رمالان متقلب؟ به شیوع افکار بازدارنده و گمراه کننده کسانی مانند اجداد دکاندار و دین فروش هاشمیان؟ به استخاره و استخاره گرانی مانند صبغت الله مجددی؟ به فساد و وطن فروشی و مفسدان و وطن فروشانی چون محسنی و حامد کرزی و کریم خلیلی و عبدالله و افرادی مانند این ها؟ یا به جهال خون آشامی مثل ملا نیازی ها و ملا هبت الله آخوندزاده ها و ملا عمر ها، که عقل شان از بجلک پای شان بالاتر نرفته است و سر شان، مانند اجداد هاشمیان، پیش انگلیس و پاکستان است و زیر شان پیش عرب ها؟

- اگر اسلام به پشتیبانی علم و تفکر و کلام و فلسفه نیاز ندارد، صد ها و هزار ها متکلم و مفسر در گذشته و حال با چه دست آویزی به تفسیر و تأویل قرآن و سائر اندیشه های اسلامی دست زده اند - و هنوز هم دست می زنند؟ ضرورت تفسیر و تأویل، وقتی تعالیم دین نیازی به عقل فلسفی - انسانی ندارد چه بود - و چه است؟ آیا توسل به تفسیر و تأویل قرآن (تفسیر و تأویل تفکر آزاد انسان مسلمان در داخل چوکات معین دین و برای توجیه دین است، اما آزاد ترین نوع تفکر انسانی نیست) نشاندهنده نیاز اسلام و مسلمانان به عقل و اندیشه و منطق بشری نیست؟ اگر است، که است، پس حرف از بی نیاز بودن اسلام از داشته های فکری انسانی با چه دلیل و مدرکی به میان می آید؟

- اگر قرآن این قدر گویا و رسا و بی نیاز از علم تفسیر و علم کلام، یا فلسفه و معارف دیگر بشری بود و است، اصلاً چه نیازی برای تفکر نیمه آزاد، که به زبان دین تفسیر خوانده می شود، و به تأویل (شرح و بیان باطن کلمات قرآن در ارتباط با همدیگر با تفکر بشری در محدوده ای که اعتقادات اسلامی خدشه دار نشوند - به زبان دیگر: دست کاری کلام خدا توسط بشر برای محرز ساختن بیشتر دین) دیده می شد! چرا این همه مفسر در طول تاریخ اسلام دست به تفسیر های رنگارنگ قرآن می زنند؟ و اصلاً علم کلام، که فرق بسیار کمی با فلسفه دارد، چرا به وجود آمد و چرا از بین رفت و چرا امروز دوباره در میان مسلمانان برخی از کشور های اسلامی پیدا شده است؟ به وجود آمدن علوم تفسیر و کلام و تأویل در میان مسلمانان، مانند به وجود آمدن فلسفه اسلامی خود دلیلی است بر نیاز اسلام به نیمه آزاد و تفکر آزاد بشری برای توضیح موزون تر، منطقی تر و بهتر اسلام! اگر نیازی برای پشتیبانی فلسفه و کلام و هنر از دین دیده نمی شد، هیچ کدام از این علوم در هیچ یک از کشور های اسلامی و در هیچ زمانی به وجود نمی آمدند!

- اگر اسلام به متکلم و کلام، به فیلسوف و فلسفه (دوستدار دانش و حقیقت و فعالیت فکری واقعاً آزاد از تشبث و سیطره دین) و به هنر و منطق نیاز ندارد، و برای عرفاء و فیلسوفان و اندیشه های فلسفی - عرفانی در تفکر اسلامی جایی نیست، از سائر مسلمانان جهان حرف نمی زنم، چرا مسلمانان افغانستان، از جمله خود هاشمیان، به عارفان و فیلسوفان و هنرمندان جهان اسلام این قدر مباهات می کنند؟ زمانی نه چندان دور چیزی به نام "رساله ای در بیدل شناسی به ارتباط معنی یک بیت بیدل"، ترتیب شده به قلم هاشمیان نظرم را جلب کرد. من این رساله را نخوانده ام؛ چون می دانم که هاشمیان از هیچ رهگری توان معرفی بیدل را به آن شکلی که لازم است، ندارد. با آن هم، سؤال من از هاشمیان این است که، وقتی اسلام از پشتیبانی هنر و عرفان و فلسفه بی نیاز است و شما هم، من حیث یک مسلمان این را می دانید، با چه منطق و هدفی به توضیح اندیشه های اسلامی - عرفانی - فلسفی بیدل، که یک هنرمند [شاعر]، عارف، فیلسوف و مسلمان است، اقدام نمودید؟ و چرا شما و سائر

مسلمانان جهان اسم فارابی و کندی و بیرونی و ابن حزم و سنائی و ابن هثیم و ابن تیمیه و ابن رشد و فخر رازی و ابن باجه و ابن طفیل و بیدل و مولوی و اقبال و صد های دیگر از این سنخ و جنس انسان ها را به نام افتخارات جهان اسلام و افتخارات مسلمانان با یافتن کوچکترین موقع به رخ دیگران می کشید؛ و هر روز ده ها مقاله و رساله و... در باره این شخصیت ها منتشر می کنید؟ اگر اسلام نیازی به فلسفه ندارد؛ چرا تمام مسلمانان، غیر از یک مشت طالب بی خبر از علم و فرهنگ و مدنیت و معرفت، به آثار فلسفی و علمی و اندیشه های عرفانی این شخصیت های اسلامی - فلسفی - علمی - عرفانی - هنری با حرمت خاصی بر می خورند و یاد شان را گرامی می دارند و پارک ها و جاده ها و مکتب ها و پوهنتون ها و میدان ها و کاخ ها و پل ها و شفاخانه ها و ... را به افتخار شان نام گذاری می کنند؟ خوب به خاطر دارم که هاشمیان، بزرگ ترین دشمن فرهنگ و فلسفه و هنر و علم، که امروز با پرکشش ترین جذبات ملاعمری و بغدادی و ملا نیازی، به مخالفت فلسفه و هنر و عرفان و علم و دانش برخاسته است و اسلام را بی نیاز از آن ها می داند، روزی در جایی چنان با حرارتی غیر قابل باوری از اقبال لاهوری به نام یکی از فیلسوفان و شعرای بزرگ جهان اسلام سخن می راند، که نگو و نپرس! چرا؟ چون در آن روز سدید مقاله "پناه به خدا" را ننوشته بود؛ و در آن روز غده خبیثه انزجار و رمیگی هاشمیان نسبت به/از سدید سر باز نکرده بود؛ یا این که هنوز به دست بوسی ملا محمد عمر "مجاهد" مشرف نشده بود، که برایش از بی نیازی اسلام و مسلمانان به هنر و فرهنگ و فلسفه و علم و دانش خبر بدهد؛ و یا شاید در آن روز یک پیک زیادی زده بود و یادش رفته بود که اسلام به فلسفه و فیلسوف، و به شاعر و شعر و... نیازی ندارد!!

- اگر اسلام و به تبع آن مسلمانان به فلسفه و فیلسوف، کلام و متکلم و هنر و هنرمند نیازی ندارد، به چه دلیل در مراکز علمی رسمی کشور های اسلامی در کنار پوهنخی های الهیات پوهنخی های فلسفه و انواع هنر ها به وجود آمده است؛ و هنر و فلسفه و منطق و کلام تدریس می شود؟ دو مطلب از این پرسش سر بیرون می کند: یا شما دروغ می گویند؛ یا این است، حرف شما درست است، ولی مسلمانان در یک ارزیابی تاریخی - علمی - تحلیلی - تحقیقی به این نتیجه رسیده اند، که خیر؛ آنچه اسلام در درباره بی نیازی به فلسفه و... گفته درست نیست. انسان نمی تواند بدون این علوم و علوم دیگر به زندگی مادی و معنوی بهتر دست پیدا کند و به همین دلیل دست به دامن فلسفه و هنر زند. مسأله دوم اگر محقق و محرز باشد، نه تنها حقانیت اسلام در قسمت بی نیازی اسلام به فلسفه و هنر و...، که در همه زمینه ها زیر سؤال می رود، مانند افتادن یک تخته "دومینو" بر روی دومینو های ایستاده دیگر، که سبب افتادن تمام دومینو ها می شود!

- اگر اسلام به فلسفه نیاز ندارد، یا به معنای دیگر فلسفه ارزشی در اسلام ندارد، به چه دلیل صد ها کتاب فلسفی از فیلسوفان اسلامی و غیر اسلامی در کتابخانه های پوهنتون ها و کتابخانه های عامه کشورهای اسلامی نگهداشته می شوند؟ تنها برای پر کردن الماری های کتابخانه و نمایش دادن کتاب ها؟ فکر نکنم که چنین امری قابل پذیرش عقل سلیم باشد! قرار اطلاع، بیشتر از نیم میلیون کتاب در کتابخانه پوهنتون الازهر موجود است. آیا در میان این همه کتاب، هیچ کتاب فلسفی از این یا آن فیلسوف مسلمان و غیر مسلمان یافت نمی شود؟ من که این امر را بسیار بعید و غریب می دانم!

- اگر اسلام به هنر نیازی ندارد، به چه دلیل هنر شامل دروس پوهنتون های کشورهای اسلامی هستند؟ به برشی زیر، که از روزنامه "مشرق"، ۴ سنبله ۹۳ گرفته شده است، و شمه ای از دروس پوهنتون الازهر (از پوهنتون الازهر به خاطری مثال آورده می شود، که معتبر ترین پوهنتون اسلامی نزد اهل تسنن است) را نشان می دهد، مهم ترین پوهنتون جهان اسلام، پوهنتونی که افراد مانند سیاف و ربانی و صبغت الله مجددی و ملا نیازی از آن فارغ شده اند، پوهنتونی که نزد مسلمانان سنی مذهب از اعتبار خاصی برخوردار است، توجه کنید: «همانطور که گفته شد دانشگاه الازهر در اکثر رشته های تحصیلی به جذب دانشجو می پردازد اما در این بین رشته های عقائد، تفسیر، فقه، حدیث و ادبیات، محوریّت دارند. مهم ترین دروسی که در طول تاریخ الازهر ارائه شده اند، عبارت اند از: علوم قرآنی، تفسیر، فقه و اصول ریاضیات، علم حدیث، ادبیات و کلام، عقاید، منطق و فلسفه، هیئت، قضا، طب، داروسازی، فیزیک، اخلاق و عرفان، تصوّف و... علاوه بر رشته های آکادمیک نظری و عملی، هنر و پاره ای از حرفه ها نیز مورد توجه این دانشگاه می باشند که البته آموزش و تعلیم آنان در راستای اهداف

مذهبی الازهر است. حرفه هایی همچون قرائت قرآن، فنّ خطابه و وعظ، خوشنویسی، شعر و سرود، تذهیب، جلدسازی کتاب و صحافی از جمله فنون مورد نظر الازهر است. تمامی رشته های آکادمیک و هنری در الازهر به طور تخصصی در دانشکده های مختلف این دانشگاه که به ترتیب زیر است، تدریس می شود.»

• اگر اسلام و مسلمانان به پشتیبانی عرفان و فلسفه و هنر و کلام ضرورت یا نیاز ندارد، به چه دلیل عرفان و هنر - به شمول شعر و سرود - و خوش نویسی و فلسفه و کلام، که هاشمیان فرسوده ذهن، اسلام را بی نیاز از همه آن ها می داند، همراه با منطق، رشته ای از فلسفه، و ادبیات، شامل دروس پوهنتون هائی مانند الازهر می باشد؟

• اگر واقعاً اسلام و مسلمانان به هنر نیاز ندارند، یا هنر از دید اسلام و مسلمانان این قدر بی ارزش است، چرا خوش نویسان در کشور های اسلامی عمری را با عشق و علاقه خاصی صرف خوش نویسی می کنند؟ یا صنعت کاران در کشور های اسلامی، از جمله در کشور ما از هنر برای تزئین و برای زیبایی تولیدات صنعتی خویش چه قالبین و گلیم باشد و چه جک و آفتابه و لگن و گیلان و دیک و کاسه مسی و سپر و شمشیر و سنگ و کاشی و دروازه و کلکین و خامک و زردوزی و... زحمت می کشیدند و زحمت می کشند؟ و به چه دلیل حکمرانان مسلمان در سر زمین های اسلامی، با وجود بی نیازی یا مخالفت با هنر، به این هنرمندان اجازه دادند که به تولید آن ها دست بزنند؟ یا نگارگران ما در طول تاریخ یک هزار و چهار صد سال عمر اسلام به آفرینش کار های هنری ماندگار و بی نظیری دست زده و دست می زنند؟ یا معماران و قصه خوانان و نویسندگان و شعراء و ادباء و سرایندگان و آهنگسازان ما؟ چرا این هنرمندان همیشه قدر شده اند و همیشه قدر می شوند؟ و... ماندگاری و ارزش تاریخی اکثر بنا هائی که در گذشته های دور در کشور های اسلامی ساخته شده اند، بیشتر به دلیل کار های هنری، مانند گچ بری، کندن کاری، نقاشی، خطاطی و ده ها عنصر تزئینی دیگر در آن ها می باشد - همین طور زیورات و سکه ها و اشیای دیگر. فراموش نکنیم که کار انسان، مانند زبان انسان، معرف اندیشه وی است! بلی، چطور ممکن است ما همه این آثار و مکاتب هنری را در کشور های اسلامی نبینیم و بگوئیم که اسلام و مسلمانان به هنر احتیاجی ندارد؟

• اگر اسلام به پشتیبانی تفکر عقلانی و واقعاً آزاد بشری احتیاج ندارد، اگر اسلام به هنر نیاز ندارد، اگر اسلام به اخلاق و عرفان و اشراق و منطق و کلام و... برای شناخت بهتر و برای پشتیبانی تعلیمات خود ضرورت ندارد، پس به چه چیز احتیاج دارد، با چه چیزی خود، خود را به جهانیان معرفی می کند؟ تنها با سر و زیر شستن و نماز خواندن و روزه گرفتن و حج و زکات و... و به این که به پیدایش یک حیوان و وجود ستارگان و وزیدن باد غور و تعمق شود؟ همه انسان ها وزیدن باد را احساس می کنند، حتی اگر عقل نداشته باشد. گفتن این حقیقت مبرهن که باد می وزد، هنر نیست؛ هنر این است که گفته شود "باد چگونه و چرا" می وزد؟؟؟؟!! انسان های امروزه انسان هزاره های پیشین نیستند. انسان های دیگری هستند؛ با فکر و دانش و منطق دیگر؛ با این انسان ها باید با علم امروز و منطق خود شان بحث کرد! منطق دین با منطق زبان و منطق کلام و منطق تفسیری واقعاً آزاد بشری و کار فلسفی، اگر اثبات شدنی باشد، به ثبوت می رسد؛ نه با تسلیم محض و تعبد و نقل قصه های سکندر و اصحاب کهف و یاجوج و ماجوج و طلوع و غروب خورشید از/ به درون چشمه ای گل سیاه و غیره و غیره!

• مشکل معرفت انسان تنها با پذیرفتن این امر که خدائی وجود دارد و زمین و زمان را خدا خلق کرده است، حل و تمام نمی شود. این مشکل را عقل واقعاً آزاد بشری و علوم باید حل کند! چه وقت؟ با بزرگی جهان و مبهم و مغلق بودن هستی از یک طرف و ناتوانی عقل انسان از طرف دیگر، نباید عجله ای داشت!! با رشد تدریجی عقل، همان گونه که فاصله انسان عصر ما در فهم پدیده ها با انسان های اولیه، امروز گشاده تر شده است، یقیناً فاصله انسان های فردا و پس فردا نیز در فهم بیشتر هستی از ما فراخ تر خواهد شد. این فاصله ها را عقل طویل تر و عریض تر می سازد، نه دین - چنان که دین تا امروز نتوانسته است کار عملی در راستای شناخت کامل از مبدا کل و از تمامیت هستی و خیلی از مسائل دیگر انجام دهد. باید اعتراف کنیم که در حال حاضر هر چه داریم، از عقل داریم! کروی بودن زمین را، که دین آن را هموار و مسطح می پنداشت، به گونه نمونه، عقل و علم و تجربه ثابت کرده است! جهانی با این همه پیچیدگی را شناختن، به زمان، حوصله و کار ممتد، طولانی، طاقت فرسا و مخصوصاً به بردباری زیادی نیاز دارد! اگر به عقل فرصت داده شود، همان طور که تا امروز بسا مسائل مبهم را از ابهام

بیرون کرده است، مسائل مجهول دیگر را نیز به آرامی و با گذشت زمان یکی بعد از دیگر معلوم خواهد ساخت. امروز زاغی را در تلویزیون نشان می دادند که چارمغزی را با نول خود از درخت می کند و آن را بالای سرک قیر می آورد و از هوا روی سرک قیر رها می کند. منتظر می شود تا موتر ها از آن جا عبور کنند و با عبور از روی چارمغز آن را بشکنانند. بعد از درخت پائین شده در کنار جاده انتظار می کشد تا اشاره سرخ شود. وقتی اشاره سرخ شد و موتر ها ایستاده شدند، خود را به چارمغز شکسته می رساند و مغز آن را می خورد و همین که اشاره دو باره سبز شد، دو باره به سوی درخت پرواز می کند. برای دانستن همین گونه مطالبی ظاهراً کوچک دانشمندان و محققان ماه ها و سال ها را به مشاهده و نظارت یک پرنده یا یک خزنه و یا یک گزنه، باز شدن شگوفه ای و... در سردی و گرمی با دوربین عکاسی یا با دوربین فلمبرداری خویش در جنگل ها، در اعماق دریا ها، در کوه های پوشیده از یخ و برف و... به سر می برند، تا گوشه ای از یک امر مجهول را کشف کند، گوشه بسیار بسیار کوچکی از هستی بسیار بسیار بزرگ و مجهولی را که دین به سادگی و با کلی گوئی ها از روی آن عبور نموده است! همه ما انسان ها می دانیم که خالق این زاغ یا آن دلفینی را که با شادی برای کمک به انسان گروه عظیمی از ماهی ها را به سوی تور ماهی گیری ماهی گیر می کشاند، خلق نموده است. ولی انسان امروزی تنها دانستن چنین مطالبی را برای خود کافی نمی داند! دین، خلاف آن چه هاشمیان می گویند، بخواهی یا نخواهی برای یافتن و دادن جواب به این دو موضوع و هزار ها موضوع و مطلب دیگر نیاز به عقل و خرد و فلسفه و علم دارد؛ زیرا دین به جزئیات مسائلی که در قرآن - یا هر کتاب دینی دیگر - نقل شده است، تماس نمی گیرد و آن ها را توضیح نمی کند. و چون همه می دانیم که آن چه نقل است، اول همه چیز نیست؛ و دوم مفصل و مشرح نمی باشد؛ بناءً ناگزیر باید به عقل و منطق و فلسفه و تاریخ و انسان شناسی و روان شناسی انسانی و... و علوم تجربی برای یافتن جواب به مطالب پیچیده و نامعلوم و ناشناخته به شمول خداشناسی دست زده شود.

- اگر اسلام از عرفان و شهود بی نیاز است، چرا فراست قلب، یعنی تصدیق قلب را در اسلام یکی از صفات ایمان مفصل می خوانند، همسان و همشان با اقرار زبانی. کسی که از اسلام و مسلمان بودن بدون اقرار زبانی و طاعات و فراست یا تصدیق قلب صحبت می کند، اصلاً نه از اسلام و عرفان خبر دارد و نه از مسلمانی و گوهر معرفت! می گویند: «**فلسفه مطالعه واقعیت است**». اگر این تعریف درست باشد، که است، چرا باید اسلام و مسلمانان با فلسفه دشمنی داشته باشند؟ مگر اسلام در پی یافتن واقعیت نیست؟ از هاشمیان که اسلام را از هنر و فلسفه و عرفان و عقل واقعاً آزاد بشری بی نیاز می داند، می خواهم که چپستی و واقعیتی را که خدا شناسان (دینی و غیر دینی) "خدا" می نامند، به کمک دین به ما توضیح کند. مشکل است؟ آره، چون دین تنها از وجود این "واقعیت" خبر می دهد، ولی راجع به "چپستی و چگونگی" وی، چون چیزی نمی داند، به درستی و قاطعیت چیزی نمی گوید. حال اگر انسان، این مخلوق متفکر و صاحب عقل و هوش و تجربه و احساس، بخواهد به چپستی و چگونگی این "واقعیت" پی ببرد، چه راهی را باید برای رسیدن به این مأمول اختیار کند؟ انسانی که آزاد است و صاحب اختیار و دارای عقل، اگر در قرآن نتواند به چپستی و چگونگی خدای آفریدگار و اسرار هستی پی ببرد - توجه شود که من از وجود خدا حرف نمی زنم - چه کار باید بکند، تا به این آرزوی خود برسد؟ اگر می گویند نه، انسان این آزادی را ندارد، یا کلاً آزاد نیست و آزادی ندارد تا در این زمینه ها تجسس کند و مجبور به پذیرش بی قید و شرط و تعبدی هر آن چه دین می گوید، است؛ پس این عقلی که خداوند به او عنایت فرموده است، به چه دردی انسان می خورد. آیا راستن انسان با نعمت هوش و عقل، چیزی که از آن استفاده نشود، اشتباهی بود، که خداوند مرتکب شده است؟؟ یا می گویند که عقل و حافظه تنها برای فهم درست استنتاج کردن و یاد کردن چند حدیث و آیت و قاعده فقهی برای ادای نماز و فرمان راندن بر زن و طریق سنگسار وی، و چاپیدن مال مردم به نام دین و یافتن طرق بهتر برای فریب بی چاره ها و اختراع شیوه های مختلف ظلم و بی عدالتی به انسان اعطا گردیده است؟ این باجه، یکی از فیلسوفان نامدار جهان اسلام، استاد ابن رشد، فیلسوف نامدار دیگری از میان فیلسوفان مسلمان، در خصوص چپستی و علت ضرورت عقل در انسان به این نظر بود که: «عقل مهم ترین بخشی از وجود آدمی است و معرفت صحیح تنها از همین راه حاصل می گردد.»

به نظر من، انسان با پیروی از افکار اشخاصی مانند ابن باجه، خلاف اندیشه های هوایی و بی پشتوانه و مخالف عقل و خرد انسانی برخی از افرادی بی دانش، مانند هاشمیان، و چون بسا حرف های ادیان گنگ است، و به همین دلیل مفسرین به تفسیر کلام غیر روشن ادیان می پردازند، و چون با آن هم هنوز حرف آخر زده نشده است، باید به دامن عقل، به خصوص به عقل واقعاً آزاد بشری، من حیث یک نیاز قطعی، و به دامن تجربه عملی دست زد. در غیر آن تا اسلام است و عقل کنجکاو و آزاد بشری، و تا جلوعقل واقعاً آزاد و جلوی عقلاء گرفته می شود، کسانی مانند ابو زید و سروش و... به وجود خواهند آمد و سؤال پی سؤال مطرح خواهند نمود و کسی هم نخواهد بود که به جواب شان بپردازد!

غایت تفکر فلسفی ابن باجه، آن گونه که می گویند، اتصال به عقل فعال، به عبارت دیگر عقل فیض دهنده است. عقلی که واسطه میان مبداء کل و جهان هستی می باشد. چون منظور از مبدای کل در فلسفه اسلامی چیزی غیر از "خدا" نیست، پس غایت تفکر فلسفه اسلامی هم چیزی غیر از شناخت اصیل خدا نمی باشد. چرا ابن باجه و کسانی دیگری مانند وی برای رسیدن به خدا، یا برای شناخت خدا به عقل فعال متوسل می شدند؟ چون از راه نقل و از راه فهم دین نمی توانستند (و نمی توانند) به شناخت اصیل و بی غش خدا نائل گردند!

با این دیدگاه ها (در باره هنر در مقاله "پناه به خدا" صحبت نموده نظرم را بیان داشته ام) چگونه می توان اسلام را به نام این که اسلام به فلسفه نیازی ندارد، یا اسلام به پشتیبانی فلسفه نیاز ندارد، درحالی که اسلام غیر از وجود "موجودیت" کوه و بحر و دریا و ستاره و ماه و خورشید و شتر و زنبور و ماهی و انسان و... و "موجودیت" خدا، خبر موثقی از این پدیده ها و خدا و سائر پدیده های معلوم و مجهول هستی به انسان نمی دهد، از وجود فلسفه و کلام و منطق بی نیاز اعلام کرد؟

در اخیر می خواهم یک نکته را به جواب سؤال یکی از ارجمندان، که پرسیده بودند اگر اسلام دارای تمدنی بوده است، آن تمدن چه شد؛ عرض کنم که آن تمدن را کسانی مانند هاشمیان و اجدادش، اول با فساد و سخت گیری و فریب کاری و دورویی و خودمحوری و اندیشه های بدوی و ویرانگر و موضع گیری های خصمانه شان در برابر علم و دانش و توسعه و تغییر آتش زدند، و بعد خاکسترش را به دست باد فنا سپردند. و به جواب کسی که پرسیده بود: «راه "علاج" چیست؟»، می گویم که، تا زمانی که اشخاصی مانند هاشمیان و اجدادش، افرادی مانند ملا نیازی و مجددی و محقق و عبدالله و سیاف و سائر دکانداران دین وجود دارند، و تا زمانی که ما ها به این افراد آلوده و فاسد و فریب کار میدان می دهیم که توسن سرکش خواسته های چرکین خویش را هر طوری که دل شان خواست بتازند، هیچ راهی برای علاج و بیرون رفت از بدبختی و منجلاهی که فعلاً در آن قرار داریم، وجود ندارد: یا حرکت برای رهائی از چنگال این تخم های فساد، جرثومه های شر و مظاهر تاریکی، یا سکوت و سپری کردن زندگی در همین حقارت و محرومیت و بدبختی!!